



قطب نما

ضمیمه نوجوان

شماره ۸۴ ۹ دی ۱۴۰۰

نوجوان
جامع

شبیه هیچ کس

به بهانه دومین سالی که حاج قاسم در کنار ما نیست

آن یکی با حرارت ایستاده بود پشت میکروفن و فریاد می زد: «خدا یا این مردم غیر از تو هیچ کس رو ندارن، تکیه شون نه به آمریکاست، نه به اروپا، نه به چین، نه به روسیه، نه به ژاپن و نه به هیچ کس دیگه، اینها فقط تو رو دارن، فقط شعارشون اینه که... اکبر، تو فقط مقام کبرایی، شعارشون اینه که لا اله نیست هیچ الهای الا تو، خدا اینا غیر از تو کسی رو ندارن، ببینم تو هم غیر از اینها کسی رو داری؟ خدایا تو غیر از مردم ایران کی رو داری؟ ۳۳ میلیون آمریکایی فلان شده رو داری؟ خدایا تو ۴ میلیون اروپایی بهمان شده رو داری؟ خدایا تو یک میلیارد چینی خفاش خور رو داری؟ کی رو داری که عبودیت تو رو پذیرفته باشن؟ اینها غیر از تو کسی رو ندارن، تو هم غیر از اینها کسی رو نداری.»

باغبان اسم رئیس جمهور آمریکا را گذاشته بود روی سگش. او وقتی ماجرا را فهمید، عصبانی شد و تذکر داد. او گفت: «درست است که او دشمن ماست و ما با او در جنگ هستیم و ما قبولش نداریم ولی او هم یک انسان است. هیچ وقت اسم یک انسان را روی یک حیوان نباید گذاشت.»

آن یکی، نیم روزی آمده بود تا به بچه های لب مرز خدا قوتی بگوید. البته با ماشین ضد گلوله. مدام با مشاورش نجوا می کند. بچه ها چند ساعتی پای سخنرانی اش نشستند و به رسم یاد بود هدایایی هم به دستشان رسید. آخرش هم که عکس یادگاری و یک خدا حافظی کوتاه. باید زود البته جناب مدیر را برسانند به محل استراحت. نباید خیلی طول بکشد. پروازشان تا چند ساعت دیگر می پرد. دست کم از میان نزدیکان، دیگر این راه هم می دانند که آقای مدیر خیلی تاب دوری خانواده را ندارد.

او وقتی آمد به خط فاطمیون، گرم و صمیمی کنار بچه ها نشست، بی آرایش و بیروپیا! شب تر که شد با خود مان گفتیم لابد می رود جایی دور از هیاهوی رزمندگان تا کمی خواب به چشم برساند. حاجی مدتی است که خواب خوبی نداشته است. توی همین فکرها و خیالات بودیم که دیدیم نقش هایش را در آورد و گذاشت زیر سرش. گوشه همان اتاق روی موکت دراز کشید. خود مان از او خجالت کشیدیم، اتاق را کمی خلوت کردیم تا دست کم چند ساعتی هم که شده بیک روی هم بگذارد؛ دور از دغدغه های همیشگی بچه رزمندگان.



سید سید
جمعه زاده

آن یکی، جدیداً ریاست حوزه گزینش اداره را بر عهده گرفته. جوانی دیروز آمده بود برای گزینش. سوال پیشش کرده اند بابت سفری که سال ها پیش دایی اش به فلان کشور داشته. تحقیقات محلی هم کرده اند. جوان خیلی امیدوار است که بتواند استخدام شود. لحظه های آخر برایش نوشته اند: «نظر به سوابق و بررسی های انجام گرفته شده از پذیرش شما معذوریم. ان شاء... در بقیه فرصت های زندگی موفق باشید.» جوان سرخورده شده است.

او وقتی واحد گزینش افرادی را بابت گذشته شان رد می کرد، ناراحت می شد. دلش نمی خواست حقی ناطق شود. با خدایی نکرده قضاوت بیجایی راجع به مومنی شکل بگیرد. وسعت روحش جایی پیدا بود که می گفت: قبل از سال ۵۷ کدام یک از ما مسلمان بودیم. نفس امام باعث شد تا ما مسلمان شویم. ما باید ببینیم قبل از انقلاب چگونه افرادی بودیم، تا حالا به بهانه گذشته افراد، با آنها این گونه برخورد نکنیم.



آن یکی دستور داده ناهارش را یکر است بیا و رند اتاقش. می گوید: «دلم نمی خواهد خدای نکرده کسی بوی غذا به مشامش بخورد و مدیون بشویم. بالاخره این روزها اوضاع مالی مردم خوب نیست، انصافاً هم جالب نیست نعمت خدا مدت ها روی زمین بماند. خوب است بلافاصله بعد از نماز، با همکارها ناهار را بخوریم. از طرف دیگر این که ناهار بلافاصله بعد از توزیع به دستمان برسد، به کنترل و مدیریت شرکت هم کمک کرده. علتش هم این است که اگر ما دیر بچنینیم، بعضی ها از پرسنل شرکت، هوای غذای اضافه به ذهنشان می رسد و شاید بیشتر از سهمشان طلب کنند!»

در سفرها وقتی ظرف غذایش دست نخورده باقی می ماند، وحشت می کردیم. مطمئن می شدیم به گروه هایی در یک گوشه خط لشکر غذا نرسیده، یا دست کم، کم رسیده و کفاف بچه ها را نداده! این طوری او با خالی گذاشتن ظرف غذا، اعتراض می کرد به کارمان! باور نمی کنید اما تا زمانی که آن گروهان را پیدا نمی کردیم و غذای نمی دادیم، لب به غذاایش نمی زد. گاهی ۴۸ ساعت غذا نمی خورد تا یقین کند همه غذا خورده اند. این برایش خیلی مهم بود که سرباز تحت امرش گرسنه سر خود را زمین نگذارد.

قدم آخر گمنامی ست

از امثال آن یکی ها خیلی ها هستند. در اطرافمان، کوچه ها و خیابان ها، پله های اداره ها و ارگان ها را که بالا و پایین برویم، شاید آن یکی ها را ببینیم. اما او و امثال او مثل گوهرند. خاص و البته اندک. به حکم قرآن گوهرها همیشه کمترینند اگرچه غالب اند. می دانی چیست؟ راه سعادت خلوت است. معمولی زندگی کردن ما را شبیه آن یکی ها می کند و اجازه نمی دهد او باشیم. و این را هم البته خوب می دانیم که تا «من» را سر نبریم، شباهتی به او پیدا نخواهیم کرد. در جهانی که اکثرهم لاتعلقون و اکثرهم لاتشکرون پر از مصداق اندای کاش مصداق الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل... یا موالیهم و انفسهم اعظم ذرجه عندا... و اولئک هم الفائرون باشیم. درست شبیه سردار.